



*
علیرضا ذکاوتی قراکزلو

فرائد السلوك

دانش مهر و آبان ۷۱ ص ۵۳ - ۵۲) و در اینجا از تکرار آن می‌گذریم. مؤلف در ترجمه نیز زبر دست بوده که یک نمونه از آن را با اصل عبارت عربی برای مقایسه می‌آوریم: «فقد بلغنی ان واحداً من قطن البصرة دعاک الی مأدبة فاسرعت به و کثرت علیک الجفان فاکلت و ما خلطک ان تاکل طعام قوم غنیهم مدعو و عایلهم مجفو» [از نامه علی علیه السلام به سهل بن حنیف، عامل حضرت بر بصره] اینک ترجمه شمس سجاسی مؤلف فرائد السلوک از عبارت فوق «(ای پسر حنیف) به من چنان رسانیدند که یکی از توانگران و صاحب ثروتان بصره ضیافتی ساخت و حضور تو استدعا کرد، اجابت کردی و به خانه او شتافتی و کاسه‌های پر کرده به اباهای [= آشه‌های] مختلف بر تو می‌گردید و از آن تناول می‌نمودی و مرا گمان نبود که تو شکم بیالایی به طعام قومی که توانگران را خوانند و درویشان را رانند.» (صص ۱۵۳ - ۱۵۲)

در چاپ اول در خواندن بعضی کلمات اشتباه پیش آمد که به چند مورد اشاره می‌کنیم: پراکنده (ص ۱۳۳) که پراگنده درست است. معدنی (صص ۱۲۸ و ۱۵۰) که معوض درست است. خیلی متین (ص ۳۷۲) که خیلی متین درست است. استخار (ص ۴۲۶) که استظهار درست است. ناپاک (ص ۵۶۰) که ناپاک درست است. تنگ (ص ۱۴۶) که تنگ درست است دعوی (ص ۵۷۸) که دعوت درست است. البته هیچ یک غلط چاپی نیست بلکه غلط خوانی است. به هر حال در اینجا باید از زحمات مصححان قدردانی نمود که یک متن کهن و ارزشمند را احیاء کرده‌اند.

به ویژگی‌های نثر کتاب برگردیم که غالباً پر است از زوائد و مترادفات و تتبع اضافات و استعارات بعید و قلمبه پردازی فضل‌فروشانه بی‌وجه، که البته خود مؤلف منکر این عیوب است (آغاز و انجام کتاب) اما ما با آوردن نمونه از عبارات اصل کتاب و صورت ویراسته و تلخیص و پاک شده آن نشان می‌دهیم که چگونه پس از حذف زوائد - بدون افزودن حرفی یا کلمه‌ای معنا واضح‌تر می‌شود و عبارت زیباتر و شیواتر جلوه می‌کند و مقصود بهتر ادا می‌گردد:

فرائد السلوک تألیف اسحاق بن ابراهیم ابی‌رشید شمس سجاسی از آثار نثری قرن هفتم هجری و از زمره کتابهای اخلاقی است که در هر باب از باه‌های دهگانه آن، حکایت یا حکایاتی در تأیید دیدگاه نویسنده که همان اخلاقیات سنتی است نقل شده است. ابواب دهگانه کتاب در فضایل عقل، علم، عدل، جود، عزم، حزم، حکمت، شجاعت، عفت و مکارم اخلاق است. نویسنده معاصر اتابک ازبک فرزند محمد بن ایلدگز (از اتابکان آذربایجان) است. پس از محمد بن ایلدگز، پسرش ابوبکر حکومت کرده و در ۶۰۷ ه. ق درگذشته. ازبک در آن موقع کودک بوده و اسماً حکومت یافته. البته به گفته مؤلف، اوضاع آشفته بوده، و نظر مؤلف بر تعلیم حکمت عملی و تدبیر ملک و آیین سیاست به فرمانروای نوجوان است که مؤلف، وی را دارای فرّ پادشاهی می‌داند. این ازبک بن محمد احتمالاً همان است که مجموعه حکایات پندآموز عجوبه و محجوبه و کتب دیگری در همین مایه بدو تقدیم شده است. (ر ک: گزیده داستان عجوبه و محجوبه به کوشش سیدعلی آل داود) ضمیمه مجله فرهنگستان شماره ۱۸، ۱۳۸۰)

تألیف کتاب در ۶۰۹ ه. ق شروع و در ۶۱۰ پایان یافته، و ارزش نثر کتاب در آن است که از یادگارهای پیش از مغول می‌باشد و شواهدی که مصححان استخراج کرده‌اند، این را نشان می‌دهد. کتاب در سال ۱۳۶۸ به تصحیح دکتر نورانی‌وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی چاپ شده (انتشارات پازنگ ۱۳۶۸). دو مصحح دانشمند، به مواردی از نقاط ضعف کتاب از جمله روده‌درازی مؤلف و تکرار مترادفات و استفاده به افراط از اشعار فارسی و عربی و قسمتهای زائد که داستان را به جای آنکه زینت دهد، خراب می‌کند اشاره کرده‌اند و نیز توضیحاتی برای ابیات دشوار و عبارات و لغات آورده‌اند که نوعاً مفید است و البته بعضاً اشکالاتی نیز دارد که ما به بعضی اشاره کرده‌ایم (ر ک: مقاله علیرضا ذکاوتی قراکزلو در نشر

*. نویسنده، محقق و منتقد متون تاریخی و ادبی و استاد دانشگاه همدان

«مهمان چون آن حال مشاهدت کرد و آن جزع و زاری بدید استخبار و استفسار واجب دید و گفت: طریق کرام و شیوه آزاد مردان نیست بر روی مهمان دژم بودن؛ و اگر این اندوه و استیحاخا به جهت نزول من است، پرداخته دل باید بود. همین لحظه حرکت کنم و گرانی ببرم تا اندوه شما زایل گردد. طیار گفت ای برادر ما به جهت تو تحمل رنجی و تکلف مؤتی نکشیدیم تا بدان استدلال کنی بر دژم بودن ما. آنچه ما را گریان و درد زده و پژمرنده می بینی اگر هزار درد و غصه از روزگار بر جان ما مترکم بودی، به حضور تو خشنود بودیمی اگر طرفی از احوال ما بر سمع مبارک تو گذر کند و شیوه ای از غصه ما تحت ادراک تو درآید، به زندگانی ما به جای آب، آتش از دیده باری.» (ص ۵۳۴)

فرائد السلوك

شرف قرن هشتم هجری

بصیح تحشی

دکتر نورانی دسال

دکتر غلامرضا آفریابی

پانتی

به وی انهاء کرده باشد قال: قاتلک. گفت: بدبختترین این گروه و سختترین ایشان به عذاب روز قیامت کشنده تو باشد.» (صص ۴۰ - ۳۹)

ویراسته: محمد مصطفی (ص) از علی مرتضی پرسید که من اشقی الاولین؟ یعنی از کسانی که در اول عهد آفرینش به انبیاء و رسل نگرودند کدام بدبختتر است؟ قال عاقر الناقه. گفت آن که ناقه صالح را بکشت. سید (ص) بار دوم گفت: من اشقی الاخرین؟ یعنی بدبخت ترین کسان در عهد نبوت من کیست؟ قال: الله و رسول الله اعلم. گفت علم غیب خدای داند و رسول او. قال: قاتلک. گفت بدبختترین گروه کشنده تو باشد.

گاهی اطناب و تطویل در کلمات اضافی نیست بلکه در ساختار بیان است. مثل قطعه

زیر که جملات داخل پراوتر اگر حذف شود هیچ ضرری به مطلب نمی خورد، اشکال در جملات معترضه است:

«روزی بر پشت عصا [نام اسبی است] سوار شدم و بر عزیمت صید روی به بادیه نهادم و شب درآمد و جهان سیاه شد و من و اسب از غایت ماندگی افشاند [= داغون و از هم ریخته] شده بودیم و از فرط تشنگی، هلاک نزدیک آمد و در آن وادی آب نبود (و زمین از بی آبی چون طبع جاهلان خشک شده و چون روی بی باکان سخت گشته و آتش عطش در احشاء من چنان ملتهب گشته که آب به جان می طلبیدم و گر چه از چشمه شمشیر بودی، و سیل به دیده می جستم اگر خود از فواره دیده برخاستی) در این میان قطایی [= مرغ سنگخوارهای] از سر بچه برخاست و هیچ چیز در تاریکی شب از وی راهبرتر نبود (و دلیل و استاد و رهبر زیرک را به وی مثال زنند و گویند: اهدی من القطة یعنی راهبرتر است از اسفروز) مرا حقیقت شد که به طلب آب می رود. عصا را تازبانه زدم و بر آواز پر وی می دوانیدم و چون ساعتی بود، او از هوا و من از زمین هر دو به هم به ساحل چشمه رسیدیم.» (صص ۸ - ۴۶۷)

شمس سجاسی از لحاظ داستان نویسی بر روی هم واقع گرا می باشد و از ایده آلیسم دور است، حتی گاه به ناتواریسم می گراید. اخلاقیاتی که او توصیه می نماید دست نیافتنی نیست. مثلاً در باب عفت گوید اگر هم گناهی واقع شود باید چنان نشود که به بی احترامی شخص مرتکب و تجری او منجر گردد (ص ۵۴۹) و نیز برزیگر را بر راست بودن با مالک توصیه می نماید «تا چون برق از صراط بگذرد» (ص ۱۶۱). جسم انسان

ویراسته: مهمان چون آن جزع و زاری بدید گفت شیوه آزاد مردان نیست بر روی مهمان دژم بودن، و اگر این اندوه به جهت نزول من است همین لحظه حرکت کنم و گرانی ببرم. طیار گفت: ای برادر ما به جهت تو رنجی نکشیدیم. آنچه ما را گریان و پژمرنده می بینی اگر طرفی از احوال ما بر سمع تو گذر کند، بر زندگانی ما به جای آب آتش از دیده باری.

در تلخیص آنچه گذشت تقریباً نیمی از کلمات دور ریخته شد. گاهی عباراتی هست که برای تصفیه آن می توان دو سوم کلمات را حذف کرد در عین حال هیچ لطمه ای به جزئیات مطلب وارد نمی آید. مانند عبارت زیر: «سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از سید اولیاء علی مرتضی علیه السلام پرسید که من اشقی الاولین یعنی از کسانی که در اول عهد آفرینش و ابتداء ظهور معجزات به انبیاء و رسل نگرودند و بر پیامبران و فرستادگان خدای ایمان نیاوردند کدام بدبختتر است؟ قال: عاقر الناقه. گفت: آن بدبخت ملعون که ناقه صالح را بکشت و دلائل و براهین او در نبوت، خرافات و هذیانات شمرد. سید صلوات الله علیه بار دوم گفت من اشقی الاخرین؟ یعنی بدبختترین کسانی که در عهد نبوت من پس از ظهور چندین معجزه و کشف چندین برهان و وضوح چندین حجت و هجوم چندین علامت مرا مصدق ندارند و بر منهای حق قدم ننهند کیست؟ قال: الله و رسول الله اعلم. گفت یا رسول الله این علم غیب است مرا آن قوت نباشد که از مغیبات سخن گویم و از وقایع و حوادث پیش از وقوع خبر دهم که علم غیب خدای داند و رسول او، که روح القدس

نیازهای مبرم خود را دارد، و انسان ممکن است نیک شود اما هرگز فرشته نمی‌شود. خصوصیات جسمانی انسان در روحيات منعکس می‌گردد (صص ۲۱۴ و ۳۳۰).

در داستانهای فرآئد السلوک خصوصاً زن به طور واقع‌بینانه و قانع‌کننده مورد توصیف قرار گرفته و در غالب اختلافات در این داستانها حق با زن است، همچنانکه در عینیت و خارج نیز چنین است و محور خانواده شکیبایی و پایداری و رنجبرداری زن می‌باشد. حتی در حکایت ملکه زبّاء صرف نظر از تعبیرات و صحنه‌هایی که مربوط به اصل ضرب المثل می‌باشد، طبق بیان این کتاب زبّاء موفق می‌شود انتقام خون پدر را از جذیمة بگیرد و شخصیت فکریش بر جذیمة که مرد است و قلمرو پادشاهیش گسترده‌تر از زبّاء است، برتری دارد.

مؤلف از دیدگاه فلسفی مرجان را بالاترین محصول عالم جماد (ص ۱۰) و درخت خرما را برترین موجود عالم نبات (ص ۱۱) و سناس یا بوزینه را آخرین درجه عالم حیوان می‌داند (همان). هر یک از اینها می‌کوشند به درجه بالاتر تشبه جویند؛ اما نمی‌توانند. چنانکه انسان نیز می‌کوشد مانند ملائکه شود اما البته فرشته نمی‌شود (صص ۱۳ و ۱۶). به لحاظ اجتماعی و سیاسی، طبق یک اندیشه کهن ایرانی، ملک و دین توأمانند که البته به صورت عبارت عربی یا حدیث مأثور نیز نقل کرده‌اند (ص ۴۲). هر پادشاهی که رعایت مصالح دین نماید، سزوار سلطنت باشد و هر کس از کفایت مهمات دین بازماند، «پادشاهی بر او بشورد و ملک او را آفت رسد» (ص ۴۵).

بعضی از پادشاهان به سعادت عقل و فرّ الهی ممتازند، این ویژگی را به درّی، «فره» و به پهلوی، «ورج» و به پارسی، «خوره کیانی» خوانند (ص ۵۰). فریدون و کیخسرو از جمله شاهانی بودند که از فرّ الهی برخوردار بودند (ص ۵۱). کسانی که بدون این ویژگی الهی بخواهند به زور یا نیرنگ بر تخت نشینند «ملک از وجود ایشان متنفر و گریزنده» است (ص ۶۶). مؤلف بر پیشانی پادشاه معاصر خود یعنی ازبک بن محمد بن ایلدگز «آن نور علوی» را معاینه و مشاهده می‌کند (ص ۶۴) لذا کتابی را که سالها آرزو داشته بنویسد بدو تقدیم می‌نماید.

«می‌خواستم که بر عبارت اهل زمانه خویش کتابی سازم که جامع باشد فصاحت و بلاغت را و حاوی بود تئف [= گزیده‌ها] عبارات و طرف [شگفتیهای] حکایات را، و اقتدا کنم به صاحب کلیله و سندباد و غیر آن» (ص ۷۱). مؤلف به خود گمان نمی‌برده که بتواند مثل کلیله دمنه و سندبادنامه بنویسد لذا از نوشتن دست نگه داشته بوده تا اینکه کسی که کتابی به تقلید کلیله دمنه نوشته بوده در مجلسی عرضه می‌دارد و آن را بر کلیله و دمنه ترجیح می‌نهاد که «او از وحوش و بهائم کرده است و آن هر آینه دروغ باشد و من از مردم حکایت می‌کنم و این راست بود» (ص ۷۲). مؤلف گوید: «فی‌الجمه مرا از آن کتاب بیش از آن فایده نبود که دلیر

گشتم و در این کتاب شروع کردم و با خود گفتم اگر بدان [یعنی کلیله و دمنه] در نتوانم رسید آخر از این [یعنی کتاب شخص مدعی] در توانم گذشت.» (ص ۷۴).

و در خاتمه کتاب، کار خود را تحسین می‌نماید: «اگر کسی از سر انصاف به تأمل و تأتی در این مجموع نگرَد او را معلوم شود که قدرت بنده در راندن سخن تا چه حدّ بوده است و قوّت ایراد معانی تا چه غایت.» (ص ۵۹۱) و ادعا می‌کند که با وجود «تطویل» از «تکریر معنی و تردید لفظاً» خودداری ورزیده که البته چنین نیست اما در خلاصه قصه‌های برگزیده که ما از اوایل و اواسط و اواخر کتاب آورده‌ایم این عیب برطرف شده است.

اینک چند حکایت برگزیده که پس از حذف زوائد از لحاظ خوانندگان می‌گذرد:

حکایت

«چنان شنیدم که عیسی علیه‌السلام در ایام جالینوس حکیم بود. چون عیسی دعوت آغاز نهاد و خلق را به خدای خواند، قوم به نزدیک جالینوس آمدند و گفتند: مردی پیدا شده دعوی سخت عظیم می‌کند و لافی به غایت عریض و طویل می‌زند و می‌گوید من از خدای به نزدیک شما رسولم و ما را از عادتی که بوده است، منع می‌کند و کاری که از دل و طبع ما بعید می‌نماید به ما می‌فرماید. جالینوس جواب داد: هر کاری که بنای آن بر اساس عقل نهند هرگز منهدم نشود؛ و آنچه می‌گویند که عقل ما آن را قبول نمی‌کند، تواند بود که آنچه او گوید معقول بود و وهم شما را از صواب منع می‌کند و از قبول قول حق باز می‌دارد؛ و بسیار چیز است که دل مردم در آن کاره [= بی‌میل] باشد و خیر او در آن بود و نیز فراوان است که دل مردم دوستدار و آرزومند چیزی باشد که شرّ او در آن بود. اکنون شما این مرد را آزمایش کنید و بر محک طبّ نژید تا عیار علم او ببینید. اگر چنانکه تب ربع [= تب نوبه] در بهاران از جوانان ببرد و در ایام خریف [= پاییز] از پیران؛ ایمان آرید که پیغمبر است و تصدیق قول او شما را سود دارد. گفتند: ای حکیم چه می‌گویی تب چه باشد؟ این مرد کور مادرزاد را بی‌تا می‌کند و مرده هفتاد ساله را زنده می‌گرداند. گفت: کور مادرزاد و مرده هفتاد ساله شما باید که با چندین اعجاز ایمان نمی‌آرید. گفتند چون چنین است نخست تو ایمان آور تا ما تابع تو شویم. گفت: ای بدبختان اگر خدای را همه بندگان چون من بودندی هرگز بدیشان رسول نفرستادی. و غرض جالینوس از این قول نه آن بود تا به عیسی ایمان نیارد بلکه تبعیت پیغامبر فرض است و تصدیق قول او، واجب و چون جهال و عوام به متابعت نبی‌مأمور باشند علما و خواص به طریق اولی.» (صص ۲۸ - ۲۵).

حکایت

«شنیدم در زمین پارس مرزبانی بود، این مرزبان را پسری بود ناخلف

و فرومایه و ناپکار. همیشه دانه شره در دام شهوتی می‌پراکندی تا دختری خوب‌رخ را چون صید کند. عشق جمال زنان و معاشرت ایشان بر وی چنان غالب که عمر جز در مطالبات ایشان مصروف نداشتی و روز و شب جز مراقبت احوال ایشان نکردی. پدر از اعمال شنیع او به غایت پریشان خاطر و از تهتک او بر استار مسلمانان، سخت اندیشناک. مگر روزی این پریشانکار بر ساحل دریا شکار مرغان آبی می‌کرد، در آن میان لعبتی بحری از قعر دریا بر سطح آب آمده بود و از هر سو نظاره می‌کرد. پسر مرزبان از سر شهوت صادق در روی او نگریست، مدهوش و متحیر گشت و به هزار دل عاشق دیدار او و به هزار جان جویای وصال او شد. نه او را از تلاطم امواج دخول ممکن و نه بحری را بر خشکی از آب خروج میسر. بحری به دیده تعجب در شکل او نگران و او به چشم عشق در حسن بحری حیران. چون مرزبان زاده را وقوف بر ساحل، و بحری را اقامت بر سطح آب از حد تجاوز کرد بحری به مراجعت با قعر تعجیل نمود و مرزبان زاده معاودت شهر جست و همه شب چون بیماران دیده در آسمان گذاشته تا روی روز کی بیند؟

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب؛ مرزبان زاده برخاست و بی‌خشم و خدم بر ساحل دریا رفت، و تنها روی از جهت آن اختیار کرد که زیارت معشوق زحمت اغیار بر نتابد. چون زمانی برآمد، بحری چون آفتاب رخشان سر از دریا بر زد. قله و بالایی چون سرو از آب رسته و رخساره‌ای چون آب و آتش به هم پیوسته. مرزبان زاده بکلی خود را فراموش کرد. در این میان نهنگی آهنگ شکار کرده بود از دریا به خشکی آمده، بسیار گردیده و بر هیچ حیوان قادر نگشته وقت مراجعت گذرش بر آن ساحل افتاد و مرزبان زاده در ذوق مشاهده جمال محبوب، مدهوش، که ناگاه بر یاد لب او در دهن نهنگ جان بداد و در کام آن پتیاره [= مخلوق اهریمنی] بی‌کام هلاک شد. «(صص ۳۹۷ - ۳۹۳)

حکایت

«شنیدم که در شهر بصره عطاری بود هشیار و زیرک و در معرفت ادویه و خلط معاجین صاحب بصیرت، و در خانه او آشیانه مور بود و اهل آن خانه به بالای نمل گرفتار. این عطار خنبرهای چند معجون داشت و آن را در سلّه [= زنبیل] نهاده بود و به هیچ وجه دفع مور از آن معجون نمی‌توانست کرد و راه دخول ایشان نمی‌توانست بست. پس از اندیشه بسیار در میان خانه حوضی ساخت و آن را پرآب کرد و سلّه در میان آب بر سر سنگی نهاد و از غم مور فارغ شد و به معاملات خویش مشغول گشت. روزی دو بر این قضیه بگذشت. مشتریان معجون به در دکان عطار آمدند. عطار به خانه آمد و سلّه از آب برگرفت. چون نگاه کرد، سلّه و معجون پرموریافت. دیوانه شد و سودا در دماغ او اثر کرد و با خدمتکاران سرای و اهل خانه گفت مور چگونه بر این آب گذر تواند کرد؟ شما در این

معاجین خیانت کرده‌اید و موران را برای نفی تهمت خویش در آن انداخته؛ ایشان سوگندان خوردند.

عطار سلّه و خنبره پاک کرد و این بار بنهاد و نشانی ساخت که امکان برداشتن بی‌محو شدن نشان متصور نشدی. پس به دکان رفت آن روز به سر برد روز دیگر چون به فروختن معاجین احتیاج افتاد، بیامد. نشان بر جای بود و علامت درست. چون سلّه برداشت دیده را از کثرت مور در خنبره پروای دیدن معجون نیامد. عطار متحیر بماند و مدهوش گشت و گفت آخر دانستن آن که اینان در این سلّه چگونه راه می‌یابند از فایده‌ای خالی‌نماند و تجربت و تفکر در همه کاری نیکو است. پس سلّه پاکیزه کرد و بر جای خویش نهاد و در گوشه‌ای نشست و می‌نگریست. چشم مور فوج موج می‌آمدند و روی به سلّه می‌نهادند بعد از نومیدی بازمی‌گشتند و چون گذر ایشان برآب متعذر بود و به لب آب جمع می‌شدند و چون برق بر سقف خانه می‌آمدند و راست که به مخاذات سلّه و موازات خنبره می‌رسیدند خود را از سقف در سلّه می‌افکندند. عطار ایمان تازه کرد و در دلایل صنع باری متحیر ماند و از اهل خانه عذرخواست و احوال با ایشان بگفت، جمله متعجب بماندند. «(صص ۴۰۰ - ۳۹۸).

حکایت

«وقتی یکی از فصحای در مجلسی سخنی نغز می‌راند و او را کنیزکی بود. صاحب سخن با حدّاقتی تمام؛ و این کنیزک از پس پرده می‌شنید. چون جماعت پراکنده شدند کنیزک را گفت سخن مرا در متانت و فصاحت تا چه حد دانستی؟ [کنیز] گفت: سخنی بغایت فصیح و نیک عذب [= گوارا] الا آنکه در تکرار لفظ و ترداد معانی مبالغتی می‌نمودی. گفت: تکرار از برای تفهیم کلام می‌کردم تا اگر کسی بار اول فهم نکند به تکرار معلوم گرداند [کنیز] گفت: تا آن کس که ندانسته است بداند، آن کس که دانسته است ملول شده باشد. «(صص ۵۹۴ - ۵۹۱).

۹
 سواد
 گریه‌ی در یکی نوشته شود تا هم بارم به از فرشته بود
 یعنی بنی در حجاب عیون چهره است باین فنی
 باو حطی و کاف چهره شود در میم هر است و لفظ در
 ظرفیت را بر این از فنی میم را در فنی از حدی که
 در یکی در مراد اهد است در میان اهدای دهی
 اهد شود البته احمد خرد را که در فنی و بال است
 از مینکه مقرران صغیر عید و اولم الیوم